

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال سیزدهم، شماره‌ی بیست و چهارم، بهار و تابستان ۱۳۹۴ (صص ۹۶-۷۷)

مرگ و مرگ اندیشی در اشعار اخوان ثالث، شاملو و فروغ فرخزاد

دکتر سعید حسام پور* سمیه نبوی** اعظم حسینی***

چکیده

مرگ و زندگی پیوسته دو عنصر مهم و برجسته در دیدگاه اندیشمندان بوده است؛ شاعران معاصر ایران به مرگ از چشم اندازه‌های گوناگون نگریسته‌اند. در این میان، سه شاعر شاخص پس از نیما، (خوان، شاملو و فروغ) اهمیت ویژه‌ای دارند. در این جستار به شیوه‌ی تحلیل محتوای کیفی، اندیشه و احساس سه شاعر معاصر ایرانی، (اخوان، شاملو و فروغ) درباره‌ی مرگ و زندگی ارزیابی شد؛ به این منظور با جستجو در دیوان این شاعران، همه‌ی شعرهایی که مضمون مرگ و زندگی در آن‌ها یافت می‌شود، واکاوی شد و سپس از این رهگذر، مباحثی مانند تصویر زندگی، مرگ، سیر تحول فکری سه شاعر، دنیای پس از مرگ و سرانجام شهادت و هراس از مرگ بررسی شد. یافته‌های پژوهش نشان داد که تصویر نازیبای زندگی و بیزاری از مرگ و گاه هراس از آن، در آثار اخوان کم و بیش بدون تغییر نمایان است که گاه ملایم و گاه بی‌تفاوت و توأم با ریشخند است، اما در نگاه شاملو، زندگی با عشق زیباست و با وجود جان‌کاهی، چیزی کم ندارد. او زیستن در میان نامردمان و ظلم‌پذیران جامعه را بدترین نوع مرگ می‌داند و مرگ در راه عقیده برای او زیبا و تحسین‌برانگیز است؛ مرگ طبیعی را نیز به اجبار و به عنوان قانون طبیعت می‌پذیرد. در نگاه فروغ، سیر تحول بیش‌تر مشهود است. زندگی را با همه‌ی پوچی‌اش دوست دارد. در ابتدا اگر خواهان مرگ است به دلیل بیزاری از زندگی است؛ اما کم‌کم مرگ در نگاه او زیبا می‌شود و با واژه‌هایی روشن، شاعرانه، ترسیم می‌شود.

کلید واژه‌ها: اخوان، زندگی، شاملو، شهادت، فروغ، مرگ.

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز Email:shesampour@rose.shirazu.ac.ir*

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز Email:nabavi.somaye@yahoo.com**

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز Email:hoseini.a@yahoo.com***

تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۱/۲

تاریخ دریافت: ۹۱/۲/۱۲

۱- مقدمه

اندیشیدن درباره‌ی مرگ، موضوعی است که عمر آن به اندازه‌ی تاریخ زندگی بشر است؛ تقریباً هیچ انسانی را نمی‌توان یافت که در طول زندگی، ساعت‌ها به مرگ نیندیشیده باشد و شاید بتوان گفت کمتر کسی به اندازه‌ی شاعران و فیلسوفان، مجال آن را داشته باشند که دیدگاه و احساس خود را در پیوند با مرگ، بیان کنند و گفته‌هایشان را در لابه‌لای تاریخ به یادگار بگذارند. شاعر، اما در این میان، به دلیل نگاه هنری، جایگاه ویژه‌ای دارد. به طور کلی، می‌توان گفت در دوره‌های مختلف ادبیات ایران، دیدگاه‌ها و واکنش‌ها در پیوند با مرگ، متفاوت و گاه متضاد بوده است. گستره‌ی ادبیات، لحن شادی‌بخش سبک خراسانی را مانند نومیذی تلخ شعر پس از کودتای ۱۳۳۲ در خود پذیرفته است و خوش‌باشی هراسناک خیام را مثل آرزوی بی‌صبرانه‌ی مرگی عاشقانه در مکتب عرفان یا شهادت در خود جای داده است. در دو دوره‌ی تاریخ ادبیات، مرگ به زیباترین شیوه، ترسیم می‌شود: یکی در مکتب عرفان، به ویژه عرفان مولانا که در سیر تکامل انسان، مرحله‌ی مرگ مثل رویش دانه از خاک، ضروری و زیباست و عارف (مولانا) عاشقانه و بی‌صبرانه، آرزوی وصل (مرگ) دارد، بی‌آن که از زندگی در این دنیا متنفر باشد. دیگری در مکتب شهادت و ادبیات دفاع مقدس که البته رگه‌هایی از این تفکر، در شعر اعتراضی پیش از انقلاب هم قابل مشاهده است. نگاه به مرگ، همچون نگاه به زندگی، با انقلاب اسلامی دگرگون شد و گسترش فرهنگ شهادت به ویژه در هشت سال دفاع مقدس، بر حوزه‌ی شعر هم اثر گذاشت؛ قیصر امین‌پور، حسن حسینی، علیرضا قزوه و وحید امیری از جمله شاعرانی هستند که نگاهشان به مرگ، نگاه تازه‌ای است.

در این پژوهش، دیدگاه سه شاعر معاصر (اخوان، شاملو و فروغ) درباره‌ی "مرگ و زندگی"، با توجه به نزدیکی دیدگاه‌هایشان بررسی می‌شود. جای خالی شاعر بزرگی مانند سهراب در میان این شاعران، به دلیل متفاوت بودن نگاه او به مرگ و زندگی است که بررسی جداگانه‌ای می‌طلبد. گفتنی است که منظور از مرگ اندیشی این است که این سه شاعر تا چه اندازه از مرگ سخن گفته‌اند و احساس و اندیشه‌ی آن‌ها درباره‌ی مرگ چگونه است.

۲- پیشینه‌ی تحقیق

از جمله پژوهش‌هایی که در پیوند با مرگ و مرگ اندیشی در ادبیات فارسی صورت گرفته، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

فلاح در مقاله‌ی «مرگ در دیدگاه مولانا، خیام و سعدی» بر این باور است که مولانا مرگ را می‌پذیرد و آن را می‌ستاید، خیام از مرگ نفرت و کراهت دارد و برای غلبه بر آن به خوش‌باشی روی می‌آورد و سعدی با نگاهی واقع‌گرایانه‌تری به مرگ دارد (فلاح، ۱۳۸۷: ۲۵۴-۲۲۳). همچنین در پژوهشی با عنوان «حیات مرگ در شریان‌های ادبی»، نویسنده به واکاوی مرگ در دیدگاه شاعران بزرگ ایرانی همچون مولانا، سعدی، محمدحسین شهریار، سهراب سپهری، سلمان هراتی و ... همچنین نویسندگان غربی مانند ا. هنری و آنتوان دوسنت اگروپری، می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که این شاعران نسبت به مرگ، اندیشه‌ی مثبتی داشته‌اند (انجم‌روز، ۱۳۸۳: ۵۴-۵۵). از دیگر پژوهش‌های صورت گرفته می‌توان به «جلوه‌هایی از مکتب باروک در رباعیات خیام» اشاره کرد. در این مقاله، پیوند درون‌مایه‌های اصلی مکتب باروک با مضمون مرگ در اندیشه‌ی خیام بررسی شده است (خطاط و شوهانی، ۱۳۸۵: ۴۹-۶۴). یکی دیگر از پژوهش‌های مربوط به مرگ «سیمای مرگ در شعر فردوسی و ناصرخسرو» نوشته‌ی وجدانی است که در آن به دلایل هراس فردوسی از مرگ و امنیت خاطر ناصرخسرو نسبت به آن بررسی می‌شود (وجدانی، ۱۳۹۰: ۱۷۵-۱۹۶).

۳- پرسش‌های تحقیق

۱. تصویر مرگ، زندگی و دنیای پس از مرگ در نگاه اخوان، شاملو و فروغ فرخزاد چگونه است؟
۲. آیا سیر تحول فکری این سه شاعر (اخوان، شاملو و فروغ فرخزاد) نسبت به مرگ و زندگی با هر مجموعه‌ی شعری، تغییر یافته است؟

۴- روش پژوهش

روش پژوهش در این مقاله، تحلیل محتوای کیفی و واحد تحلیل، شعر سه شاعر مورد نظر است.

۵- سیر تحول فکری اخوان، شاملو و فروغ نسبت به مرگ و زندگی

در پژوهش حاضر، اشعار سه شاعر معاصر (اخوان، شاملو و فروغ فرخزاد) که با مرگ و زندگی پیوند دارند، ارزیابی شد؛ به این منظور با جستجو در دیوان این شاعران، همه‌ی شعرهایی که مضمون مرگ و زندگی در آن‌ها یافت می‌شد، واکاوی و سپس بر اساس آن‌ها، دیدگاه این شاعران نسبت به مرگ و زندگی، سیر تحول فکری آن‌ها و سرانجام دنیای پس از مرگ تحلیل و بررسی شد. در دهه‌های دوم تا چهارم سده‌ی چهاردهم هجری شمسی، به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد، فضای نومیدکننده و غم‌بار سیاسی، حتی شاعران غیرسیاسی را هم زیر تأثیر قرار داده بود، «همه

چیز در نزدشان نابود شده... سر در کار خود در راه خود پیش می‌رفتند. شعر، پناه شکست‌خوردگان و نومیدان و از راه ماندگان شده بود» (شمس لنگرودی، ۱۳۷۷: ۲۱/۲).

۱-۵. اخوان

اخوان در اولین مجموعه شعریش، ارغنون، آهنگ سرزنش جهان و زندگی را می‌نوازد و با خشمی عصیان‌گونه، معمای هستی را به پرسش می‌گیرد و از خداوند شکوه می‌کند و به همین دلیل آرزوی مرگ دارد و آشکارا نفرت خود را از زندگی اعلام می‌کند:

مگر به سفره‌ی هستی نخوانده مهمانم که میزبان به تغافل سپرده جای مرا.....
خوش آن که سر رسدم روز و سردمهرسپهر شبی دو، گرم به شیون کند سرای مرا
(اخوان، ۱۳۸۳ الف: ۲۰)

البته باید گفت نگاه به مرگ تا حد زیادی متأثر از نگاه به زندگی است. «بسیاری از افراد که از هستی خویش رضایت ندارند، از زندگی روزمره‌ی خود ارضا نمی‌شوند و یا از دست کشمکش‌های عاطفی خویش به ستوه آمده‌اند، می‌پندارند که با وقوع مرگ آرامش همیشگی فرا خواهد رسید؛ اما این پذیرش ظاهری مرگ، اغلب ساختگی و مصنوعی است» (معتمدی، ۱۳۷۲: ۳۶). از میان این سه شاعر، اخوان که زندگی را زشت‌تر دیده، مرگ را نیز زشت‌تر می‌بیند و این زشت دیدن مرگ از همان نخستین اثر شعریش، ارغنون، قابل مشاهده است:

تلخ است خوردن زهر، خاص از ساغر مرگ (اخوان، ۱۳۸۳ الف: ۱۹۶).

توصیف‌هایی که اخوان درباره‌ی مرگ دارد و نام‌هایی که مرگ را به نام آن‌ها می‌خواند، گویای تصویر منفور مرگ در نگاه اوست:

بر او شبیخون زد اجل، چون دشمنی شوم (همان، ۱۹۵)

گاه تیغ مرگ هم دشوار می‌آید فرود (همان، ۳۲۳)

تا مرگ - این حقیقت بی‌رحم - بس نماند (همان، ۳۲)

او در ارغنون، خشن‌ترین واژه‌ها را برای زندگی و مرگ به کار می‌برد. هر چند که معتقد است "ته جره‌های خیام را خورده است"، اما بیش‌تر از آن که مثل خیام، فلسفه و چرایی هستی را شاعرانه و بی‌پاسخ، بپرسد، از تلخی زندگی و مرگ سخن می‌گوید. این فرایند هم‌چنان در شعر دیگر او «زمستان» که به اقتضای نامش، سردی و خمودی بر آن حاکم است، حفظ شده و زندگی مرده و پژمرده است و مرگ، سرد و تاریک. در این اثر، دو ویژگی سردی و سیاهی مرگ بیشتر از ارغنون به تصویر کشیده می‌شود:

شب طوفانی سرد زمستان زمستان سیاه مرگ مرکب (اخوان، ۱۳۸۴: ۷۵)

اخوان در "زمستان" به نسبت "ارغنون" تا حدی غیر مستقیم و با لحنی ملایم‌تر از مرگ می‌گوید؛ لحن او لحن پرخاشگر و ملامت‌گوی ارغنون نیست، لحن کسی است که شاید به اقتضای سرمای "زمستان"، با همه‌ی سردی و تاریکی مرگ، حوصله‌ی سرزنش و ملامت آن را ندارد و با تسلیمی تلخ، مرگ را- که جایگاه سقوط است، نه پرواز- به نظاره نشسته است:

جنگل در آستانه‌ی بی‌مهری خزان من در کنار دره‌ی مرگ ایستاده ام
(همان، ۱۸۲)

"آخرشاهنامه"، تداوم لحن غم‌انگیز و شاکی اوست. آن‌جا که قالب‌های موزون و کلاسیک را کنار می‌نهد، شومی و سردی مرگ در کلامش ملایم‌تر و شاعرانه‌تر کنار هم می‌نشیند. گاه به نظر می‌رسد مرگ را با تلخی پذیرا شده و دیگر سر ستیز با آن ندارد، اما هم‌چنان از خلقت نازیبای جهان شکوه دارد:

خداوندا خودت این قدر زیبا جهانت را چرا زشت آفریدی
(اخوان، ۱۳۸۴ الف: ۲۵)

زشتی تصویر مرگ و زندگی در "از این اوستا" نیز ادامه می‌یابد؛ دوباره با منفی‌ترین واژه‌ها زندگی را وصف می‌کند و می‌نالد که:

پیش این عمری که ما داریم مرگ را باید عروسی خواند
(اخوان، ۱۳۸۴ ب: ۲۲۱)

عبارت‌هایی که برای توصیف زندگی و عمر به کار می‌برد، گویای رنجی است که از زنده بودن می‌کشد: ... نمی‌دانم چرا/ شاید برای آن که دنیا / کشنده‌ست / دد است / درنده است / بد است / زنده است / و بیش از این همه اسباب خنده‌ست. (همان، ۶۷)

او زندگی را "خلط گندیده‌ای" می‌داند که از "سینه‌ی بیماری" بر زمین افتاده است و "غم‌آور وحشت منفورگی" که خیام نیز با وجود پرسش‌هایش به پاسخ آن نرسیده است: باز هم از "بی-رحمی صیادان مرگ" فریاد برمی‌آورد و در ترسیم تصویر مرگ، از گور فراتر می‌رود و از منزلی مبهم و ناآشنا در دوردست سخن می‌گوید.

در "سه کتاب" که مجموعه کتاب‌های "درحیاط کوچک پاییز در زندان"، "دوزخ اما سرد"، و "زندگی می‌گوید اما باز باید زیست" را شامل می‌شود و در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ چاپ

و منتشر شده است، بیهودگی، رنگ غالب تصویر مرگ و زندگی در نگاه اوست. هنوز میل به فریاد دارد، اما از بیهوده بودن فریاد، آگاه است؛ باز هم از "شبیخون‌های مرگ" متنفر است. به نظر می‌رسد در "سه کتاب"، نگاه احساسی به نگاه فلسفی تبدیل می‌شود. هرچند این فلسفه، سطحی است و به شکل عمقی به واکاوی هدف آفرینش نمی‌پردازد. اما همین مسأله سبب می‌شود که از پدیده‌های طبیعت نیز، تصویری زشت و منفور ارایه دهد: عشق را عاشق شناسد زندگی را من / من که عمری دیده‌ام پایین و بالایش / که تفو بر صورتش لعنت به معنایش. (اخوان، ۱۳۸۳: ۲۵۰).

او به دلیل نگاه تیره به زندگی، عناصر زندگی‌بخش را نیز زشت می‌بیند و برای توصیف آن‌ها از واژه‌هایی ناخوشایند و نفرت‌انگیز بهره می‌گیرد. او خورشید را که مظهر زیبایی است، چنین ترسیم می‌کند: ... کاین کهنه زخم زرد، به هر روز بامداد / سر وا کند به مشرق و خوناب و زهر و درد / تا مغرب قلمرو و تکرار گسترد (همان: ۲۸۱). سرانجام آخرین مجموعه شعرش، "تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم" از نظر تصویر مرگ و زندگی، حال و هوایی شبیه نخستین مجموعه (ارغنون) دارد.

۲-۵. شاملو

شاملو از لحاظ تکنیکی، بسیار ظریف و ماهرانه به مسأله‌ی مرگ و زندگی پرداخته است. او مثل اخوان نیست که دیدگاه خود را درباره‌ی مرگ، همه جا به طور مستقیم بیان کرده باشد. در بیش‌تر موارد باید به ژرفی شعر او را واکاوید تا از طریق ارتباط عناصر و واژه‌هایی که با مرگ هم‌نشین کرده است، دیدگاه او را درباره‌ی مرگ فهمید.

شاملو در نخستین مجموعه‌های شعریش یعنی "آهن‌ها و احساس" و "قطع‌نامه"، کمتر از مرگ سخن می‌گوید. مرگ را تنها در یک شکل، یعنی فدا شدن در راه عقیده پذیراست و آن را لذت-بخش می‌داند؛ اما همان شاعرانه‌های کوتاه، بیانگر متغیر بودن نگاه او نسبت به مرگ است؛ چون گاه از "وحشی و جان‌فرسا بودن رقص مرگ" سخن می‌گوید (شاملو، ۱۳۸۴: ۲۵) و گاه مرگ را "جوانه‌ی زندگی‌بخش" می‌داند (همان: ۴۱).

شاملو به اعتبار دید مبارزاتی‌اش، از همان ابتدا، مردن را از زمانی زیبا می‌بیند که انسان، مرگ را شکست داده باشد (همان: ۶۲). در "هوای تازه"، قافیه‌ی زندگی را مرگ می‌داند:

اما اگر چه قافیه‌ی زندگی / در آن / چیزی به غیر ضربه‌ی کش‌دار مرگ نیست / .. (همان: ۱۴۸).

هر چه اخوان پدیده‌های طبیعت را زشت می‌دید، شاملو نه از طبیعت، که از مردم خسته است:

هوایی که می‌بویم، از نفس پر دروغ همسفران فریب‌کار من گندآلود است (همان: ۳۰۰).

در این مجموعه شعری، او مرگ را در تصاویر و ابعاد گوناگون می‌نگرد و هرگز مرگ را مانند هم نمی‌بیند. گاه رجزخوانی می‌کند که، "مرگ مسکین را نمی‌گیرم به هیچ" (همان: ۱۳۳) و گاه عاجزانه می‌سراید: "بگذار ای امید عبث یکبار / بر آستان مرگ نیازآرم" (همان: ۹۳).

گاه به "نازلی" توصیه می‌کند که: "با مرگ نحس، پنجه می‌فکن" (همان: ۱۳۳) و گاه می‌گوید: "معنی هر مرگ / زندگی‌ست" (همان: ۱۴۸). هر چند رفتگان را آزاد و پاک می‌داند؛ اما صفت "گم شده" که برای یاران رفته می‌آورد، نشانه‌ی مبهم بودن مرگ در دیدگاه اوست: زندگی دام نیست / حتی مرگ، دام نیست / چرا که یاران گم شده، آزادند / آزاد و پاک (همان: ۲۰۹).

در "هوای تازه"، قهرمانان شعر شاملو در حال پنجه افکندن با مرگ و سرانجام "گره خوردن با ابدیت زیست" هستند (مرگ نازلی و آواز شبانه برای کوچه‌ها). آن‌جا که از مرگ نحس و فجیع می‌گوید، بیش‌تر دیدگاه او شخصی است و منظورش مرگ طبیعی است. قهرمانان مبارزه‌ی او کسانی غیر از خود اویند و مرگ آن‌ها زیباست. چنین مرگی در نظرش با شکوه می‌شود و آنان که مانده‌اند، زندگانی پردروغ دارند.

در "باغ آینه"، کمی شخصی‌تر به مرگ و زندگی می‌نگرد. هر چند در ابتدا از بیهودگی تلاش‌ها، نومیدانه و با حسرت می‌سراید:

خانه ویران که در او حسرت مرگ خانه / اشک می‌ریزد بر هیكل زیست
ویران که در او هرچه که هست / رنج دیروز و غم فردایی‌ست
(همان: ۳۱۵)

اما کم‌کم بارقه‌های عشق از رنگی دیگر (غیر از مبارزه) به سراغش می‌آید و اگر او به اندازه‌ی اخوان زندگی را زشت نمی‌بیند به سبب همین عشق است: جز عشقی جنون‌آسا / همه چیز این جهان شما جنون‌آساست / جز عشق / به زنی / که من دوست می‌دارم (همان: ۳۵۳).

اما باز هم مرگ در نگاه او تاریک و مبهم است و با شب پیوند دارد: شب تار... / زیباتر شبی برای مردن / آسمان را بگو از الماس ستارگان‌اش خنجری به من دهد (همان: ۳۵۹).

مورد دیگری که به عنوان ابهام مرگ در دیدگاه شاملو می‌توان به آن اشاره کرد. شعر "ترانه‌ی اندوه بار سه حماسه" است: مرگ را پروای آن نیست / که به انگیزه‌ی اندیشد / اینو یکی می‌گف / که سرپیچ خیابون وایساده بود. که سرپیچ ایستادن تعبیری از این مطلب است که ادامه و پایان راه نامعلوم است. راه دیگری نیست و باید از آن گذشت.

در "لحظه‌ها و همیشه"، باز با دیدی مبارزاتی اطراف خود را می‌نگرد و زندگی را زشت و ملال‌آور و تاریک و بی‌تحرك می‌بیند: کوچه‌ها باریکن / دکونا بسته‌س / خونه‌ها تاریکن / تاقا/ شیکسه‌س / از صدا / افتاده / تار و کمونچه / مرده می‌برن / کوچه به / کوچه. (همان: ۴۴۶).

و ادامه می‌دهد که این مرده‌ها شبیه مرده نیستند و این شاید، اشاره به مردمی دارد که مایه‌ی رشادت و زمینه‌ی مبارزه را دارند، اما خاموشی و سکوت را ترجیح می‌دهند و شاید هم کسی نیست که با جرقه‌ی یک فریاد، فیتله‌ی آن‌ها را روشن کند و بر همین اساس مانند فروغ مرده را در میان همین زندگان جستجو می‌کند: برهوتی شده دنیا که تا چش کار می‌کنه / مرده‌س و گور (همان: ۴۰۳)

این دیدگاه مبارزاتی در مجموعه‌های "آیدا در آینه" و "آیدا، درخت، خنجر و خاطره" ادامه می‌یابد و شکوه مرگ در راه عقیده را در این دو مجموعه به زیباترین بیان به نمایش می‌گذارد: جستن / یافتن / و آن‌گاه / به اختیار برگزیدن / و از خویشتن خویش / بارویی پی افکندن / اگر مرگ را از این همه ارزشی بیش‌تر باشد / حاشا حاشا که هرگز از مرگ، هراسیده باشم (همان: ۴۶۰).

شاملو زندگی با "غلی بر پای" و "غلاده‌ای برگردن" را به تمسخر می‌گیرد و از زندگی دلخور نیست مگر به خاطر نامردمانش: مرگ من سفری نیست / هجرتی ست / از سرزمینی که دوست نمی‌داشتم / به خاطر نامردمانش (همان: ۵۴۴)

او زندگی ذلیلانه را در شعر "لابه‌ی یک جمجمه" از مجموعه‌ی "آیدا در آینه" با نفرتی تمسخرآمیز به ریشخند می‌گیرد.

در مجموعه‌ی "آیدا، درخت، خنجره و خاطره"، در شعر "از مرگ من سخن گفتم"، به شکل شخصی و خصوصی، مرگ طبیعی را به نظاره می‌نشیند و بی‌هیچ اعتراض آن را به عنوان یکی از قوانین طبیعت می‌پذیرد؛ او مرگ خود را با چهار فصل در میان می‌گذارد؛ اما از هر فصلی، صفتی غمناک برمی‌گزیند و با آن از مرگ سخن می‌گوید: با برف کهنه / که می‌رفت / از مرگ / من / سخن گفتم (همان: ۵۴۴).

او از زمستان، برف را برمی‌گزیند که یادآور تصویر سرد و مرگبار است و با موی سپید و فصل پیری تناسب دارد: و چندان که قافله در رسید و بار افکند / با آتش‌دان باغ / از مرگ / سخن گفتم (همان: ۵۴۵).

در فصل بهار، با زیبایی شکوفه‌های سرخ و رویش جوانه‌هایش، باغ را آتش‌دان می‌بیند. با آن از مرگ سخن می‌گوید؛ آتشی که سوزاننده و یادآور عذاب دوزخ است: غبارآلود و خسته / از راه دراز خویش / تابستان پیر چون فراز آمد / با او / از مرگ / من / سخن گفتم. (همان: ۵۴۶).

ناگفته پیداست که صفت غبارآلودگی و خستگی، به‌ویژه آمدن از راه دراز که از طول عمر حکایت می‌کند، تصویری خوشایند نیست هرچند، این پیر خسته -تابستان- خورجینی پر از گوجه سبز و سیب سرخ و... دارد، اما این ارمغانی است برای کودکان و آنانی که هنوز در ابتدای راه زندگی هستند و امید زیستن دارند، نه شاعری که حس می‌کند به پایان خویش نزدیک است: او مرگ خود را با "عطش ماهیان خرد و خاموش کاریز"، "دیوار" و "آخرین پروانه‌ی باغ" در میان می‌نهد که همه‌ی این‌ها یادآور تصویر سرد، بی‌روح و خاموش مرگ است.

به طور کلی هر چند زندگی با عشق آیدا کم‌کم زیبا می‌شود؛ اما مرگ زیبا در نگاه شاملو همان مرگ در راه مبارزه است. در مجموعه‌ی "آیدا، درخت، خنجره و خاطره"، سه نوع مرگ را ترسیم می‌کند؛ هم شکوه مرگ اختیاری را، هم تجربه‌ی تلخ زیستن در میان مردگان این جهان را و هم مرگ طبیعی را. او مرگ از نوع سوم را پذیرفته است، اما نه با روی باز؛ بلکه می‌داند که این مسیر، اجباری است. "فصل‌ها" شاید نماد زندگی اویند و او در همه‌ی زندگی، مرگ را با خود زمزمه می‌کرده است. این دیدگاه در مجموعه‌های دیگر نیز کم و بیش بی‌تغییر باقی می‌ماند.

در "ابراهیم درآتش"، اعتراف می‌کند که هر چقدر هم که از زندگی رنجیده باشد، باز هم آن را دوست دارد و می‌داند که لحظه‌ی جدایی از زندگی برایش دشوار و حلاوت زندگی تا آخرین جرعه، خواستنی است: مجال، بی‌رحمانه اندک بود و / واقعه / سخت / نا منتظر / از بهار / خط تماشایی نچشیدیم / که قفس / باغ را پژمرده می‌کند / از آفتاب و نفس / چنان بریده خواهم شد / که لب از بوسه‌ی نا سیراب (همان: ۷۴۴).

در شعر "ترانه‌ی اندوه بار سه حماسه"، از مجموعه‌ی "مدایح بی‌صله"، مرگ، عشق و زندگی را حماسه می‌داند. جالب است که فردی که درباره‌ی حماسه‌ی زندگی نظر می‌دهد، سر سه راهی ایستاده است: زندگی را فرصتی آن قدر نیست / که در آینه به قدمت خویش بنگرد / یا از لبخنده و اشک / یکی را سنجیده گزین کند / اینو یکی می‌گف / که سر سه راهی وایساده بود (همان: ۹۳۴) سه راه زندگی، لبخند، اشک و آمیزه‌ای از این دو است. اگر زندگی در آینه به قدمت خود بنگرد، می‌بیند آمیزشی از اشک و لبخند است. یا به دیگر سخن، در زندگی، گروهی راه خوش‌باشی و لبخند را برمی‌گزینند و گروهی راه اندوه و اشک را و گروهی هم با فکری منطقی، رها از این هیجان‌ها، در راه شناخت فلسفه‌ی زندگی، گام برمی‌دارند.

در "مدایح بی‌صله"، مرگ را بی‌هدف، زندگی را شتابزده و عشق را بی‌فرصت می‌داند؛ گویا هر چه به پایان راهش نزدیک می‌شود، مرگ را با تصاویری جزئی‌تر و شخصی‌تر حک می‌کند. تصویرهای

ناهمگون مرگ طبیعی در نگاهش، گاه انسان را به این گمان وا می‌دارد که او از ابهام مرگ گریزان است و برای رهایی از هراس و فلسفه‌ی پوچی، سعی در زیبا جلوه دادن مرگ دارد و این تصویر در شعر "در آستانه" بیشتر نمایان است. در "مرثیه‌های خاک"، مرگ را رهایی‌بخشی می‌داند، اما خاطره‌ی عشق، پذیرش آن را سخت می‌کند. وقتی از عشق آیدا سرشار است نمی‌تواند به راحتی حتی از زندگی بیهوده دل بکند. عاشقانه در کنار آیدا بودن، خود بهشت است و بهشت در مقابلش "جنگل شو کران‌ها" است: و عشق / مرگ رهایی‌بخش مرا / از تمامی تلخی‌ها / می‌آکند / بهشت من، جنگل شوکران‌هاست (همان، ۶۷۵).

در مجموعه‌ی "در آستانه"، بی‌هیچ اظهارنظر و هیجانی، مرگ را همان‌گونه که می‌شناسد، تصویر می‌کند: باید استاد و فرود آمد، بر آستان دری که کوبه ندارد / چرا که اگر به گاه آمده باشی دربان به انتظارتوست / و اگر بی‌گاه / به در کوفتن‌ات پاسخی نمی‌آید / کوتاه است در / پس آن به که فروتن باشی... (همان: ۹۷۱).

از همان ابتدا، واژه‌ی "باید" بیان‌گر جبری بودن مرگ و پذیرش اجباری آن است. او سرانجام این جبر را می‌پذیرد و می‌سراید: رقصان می‌گذرم از آستانه‌ی اجبار، شادمانه و شاکر. (همان: ۹۷۲). و سرانجام در آخرین مجموعه شعری‌اش "حدیث بی‌قراری ماهان" با این نتیجه می‌رسد که: "مرگ، پایان نیست". (همان: ۱۰۵۴)

۳-۵. فروغ

سیر تحول فکری در نخستین مجموعه‌های شعر فروغ (اسیر و دیوار) بن‌مایه‌ای عاشقانه دارد و آن-گاه که حاصل این عشق، ناکامی و شکست می‌شود، نوع نگاهش به زندگی، تردیدآمیز و منفی می‌شود و همین نگاه او را به طغیان و سرکشی در برابر هستی و خالق آن می‌کشاند. در مجموعه‌ی "اسیر"، نگاه او به مرگ، نگاهی اخوان‌وار است. اگر مرگ را می‌طلبد، از روی بیزاری از زندگی است:

رفتم که گم شوم چو یکی قطره اشک گرم درلابلای دامن شبرنگ زندگی
رفتم که در سیاهی یک گور بی‌نشان فارغ شوم ز کشمکش و جنگ زندگی
(فرخزاد، ۱۳۸۳: ۴۷).

البته شاید چون از زندگی توقع چندانی ندارد، به اندازه‌ی اخوان هم از آن شکوه نمی‌کند:

کتابی، خلوتی، شعری، سکوتی مرا مستی و سکر زندگانی ست
چه غم گر در بهشتی ره ندارم که در قلبم بهشت جاودانی ست
(همان: ۵۳)

تنهایی فروغ از عواملی است که سبب شده به اندیشه‌ی مرگ و نابودی بیفتد؛ تنهایی زنی است که در عشق خود شکست خورده و از دیدار تنها فرزندش، کامیار، محروم شده است. خود او می‌گوید: «تمام ناراحتی‌هایم مال تنهایی‌ست. وقتی تنها هستم. می‌بینم از زندگی سپرم. ... آن وقت رنج می‌برم و پیش خودم نقشه می‌کشم که همه را از دست خود راحت کنم» (دیوانوش، ۱۳۸۴: ۵۰).

اما تنهایی اخوان و شاملو، تنهایی دو انسان ناراضی از وضع موجود است که جز فریادهای شاعرانه، دستاویزی ندارند. در این میان، ناراضی‌تبی شاملو از انسان است و سکوتش در موضع فریاد؛ اما ناراضی‌تبی اخوان از خداست که تلاش برای زیباتر کردن دنیا نمی‌کند.

فروغ در "دیوار" نگاه متناقضی به زندگی و مرگ نمایان دارد؛ مرگ را از یک طرف رسیدن به ساحل خورشید و از طرفی دیگر تاریک می‌داند: عاقبت یک روز... / می‌گریزم از فسون دیده‌ی تردید / می‌تراوم همچو عطری از گل رنگین رویاها / می‌خزم در موج گیسوی نسیم شب / می‌روم تا ساحل خورشید / در جهانی خفته در آرامش جاوید (فروغ، ۱۳۸۳: ۱۶۷).

در مجموعه‌ی "عصیان"، کلام و اندیشه‌ی فروغ، تا حدی یادآور کلام اخوان در اشعار عصیان-گرانه‌اش است. «و این طرز تفکر هم کاملاً تقلید از یک مقدار شکل ظاهری تفکر ده‌ری است. . . فرخزاد در این مرحله از تفکر، درست مثل جوان نابالغی است که به تمام مسائل اعتقادی مرسوم شک می‌کند و درست همان تند و تیزی یک جوان نوبالغ را هم در میان این مسائل دارد (جعفری، ۱۳۷۸: ۶۱۸ ° ۶۱۷). او اذعان می‌کند که زندگی را دوست دارد، اما نمی‌تواند از حس پوچی و بیهودگی بگریزد. عشق او به زندگی با شور مرگ در آمیخته است و این تضاد در بیش‌تر شعرهای او احساس می‌شود:

آه ای زندگی منم که هنوز با همه پوچی از تو لبریزم
نه به فکرم که رشته پاره کنم نه بر آنم که از تو بگریزم
(فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۲۳ ° ۲۲۱).

در " تولدی دیگر " مثل شاملو، مردن خود را زندگی در پناه شب می‌داند و در همین مجموعه است که مثل اخوان با فلسفه‌ای سطحی، مبنای گوناگون زندگی را بررسی می‌کند: زندگی / شاید / یک

خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد / زندگی شاید / ریسمانی است که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد (همان: ۳۳۸).

تصویری که فروغ در این شعر از زندگی ارایه می‌دهد، تصویری صمیمی و تازه درباره‌ی زندگی و نشانگر لحظه‌ها و دقایق زودگذر عمر است. گاهی سادگی و صمیمیت شعر فروغ درباره‌ی زندگی از این مسأله سرچشمه می‌گیرد که میان تجربه‌های روزمره‌ی زندگی ما و آن چه او به صورت شعر درمی‌آورد، فاصله‌ی چندانی دیده نمی‌شود. اصولاً جستجو و کاوش در راز و رمز زندگی، یکی از ویژگی‌های شعر فروغ است. البته این تصاویر متعدد را با قید "شاید" همراه می‌کند و «با همین شایدهاست که فرخزاد بینشی خاص و زنانه درباره‌ی زندگی ارائه می‌دهد» (براهنی، ۱۳۵۸: ۳۹۵). در این مجموعه، نگاه او به مرگ، معمولاً نگاه یک توصیف‌گر صرف، یا یک پذیرنده از روی قانون طبیعت است، بی‌آن‌که نگاهی زیبا به مرگ داشته باشد و جالب است که همان لحظه که زندگی خود را نازیبا می‌بیند، مرگ را نیز نازیبا می‌بیند؛ آن‌گاه که خود را "بادبادکی سبک و ولگرد بر پشت بام‌های مه‌آلود" می‌بیند، مرگ نیز "موشی" می‌شود که هیجان‌های وجود او را می‌جوید: من، من که هیچ‌گاه / جز بادبادکی سبک و ولگرد / بر پشت بام‌های مه‌آلود آسمان / چیزی نبوده‌ام / و عشق میل و نفرت و دردم را / در غربت شبانه‌ی قبرستان / موشی به نام مرگ جویده است (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۷ ° ۲۹۶).

فروغ در سه مجموعه‌ی اول شعر خویش (اسیر، دیوار و عصیان) درباره‌ی مرگ و سرنوشت بشر کلی‌گویی می‌کند، اما در اغلب اشعار "تولد دیگری" به آن‌ها رنگ کاملاً خصوصی می‌دهد و در واقع از تجربه‌هایی خصوصی گفتگو می‌کند که با حالات فردی در چارچوب عمومی همان تجربه‌ها می‌گنجد. البته این مطلب عمومیت ندارد و او در مجموعه‌ی "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد"، نیز مرگ را با نگاهی کلی‌نگر چنین وصف می‌کند: و مرگ / آن درخت تناور بود / که زنده‌های این سوی آغاز / به شاخه‌های ملولش دخیل می‌بستند / و مرده‌های آن سوی پایان / به ریشه‌های فسفری‌اش چنگ می‌زدند. . . (همان: ۳۶۰).

به نظر می‌رسد آنچه را که فروغ، مرگ نامیده، همان زندگی است. چون مضمون این شعر، حسرت بر پایان یافتن دوران کودکی است. او زندگی دور از صداقت و پاکی کودکی را مرگ می‌داند. زنده‌های این سوی آغاز، کسانی هستند که هنوز متولد نشده‌اند و به شاخه‌های زندگی دخیل می‌بندند، تا قدم به دنیا گذارند و مرده‌های آن سوی پایان، در گورخفتگانی هستند که هنوز، میل به زندگی در این دنیا دارند. چون ریشه در خاک جای دارد و مردگان هم در خاک هستند. و سرانجام،

نگاه متحول و تکامل یافته‌ی او به مرگ در همین مجموعه در کلامی شاعرانه به یادگار می‌ماند. او مرگ را پیوستن به نور می‌داند و لحن کلامش یادآور دیدگاه مولانا درباره‌ی مرگ است. از سوی دیگر، مرگ را برخلاف اخوان، پرواز می‌داند نه سقوط: چرا توقف کنم؟ چرا؟ / پرنده‌ها به جستجوی جانب آبی رفته‌اند / . . . پرنده‌ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را به خاطر بسپارم / نهایت تمامی نیروها پیوستن است، پیوستن / به اصل روشن خورشید / و ریختن به شعر نور. . . (همان: ۳۸۲).

به طور کلی می‌توان گفت اندیشیدن به مرگ در اشعار فروغ نرم و لطیف و از دیگر سو عمیق است؛ بنابراین برای خواننده خوشایند است و باعث تنفر او از مرگ نمی‌شود.

۶. تصویر دنیای پس از مرگ در نگاه اخوان، شاملو و فروغ

چگونگی دیدگاه انسان نسبت به مرگ، علاوه بر هدفمند یا بیهوده دیدن زندگی، تا حد زیادی به باور انسان درباره‌ی معاد بستگی دارد، عده‌ای مرگ را پایان می‌دانند و عده‌ای دیگر آن را آغازی بر تکامل. بدیهی است اگر مرگ پایان باشد، نازیباست و اگر ورود به دنیایی ترسناک باشد، بازهم ناخواستنی و زشت است. تنها آنان که راز زندگی و هستی را به خوبی فهمیده‌اند، مرگ را نیز زیبا می‌بینند. اخوان که زندگی و مرگ را نادلپذیر می‌بیند، درباره‌ی هستی پس از مرگ، گاه با حیرتی خیام‌گونه سخن می‌گوید:

آدمی که میرد و زاید، هول و حیرتم بفزاید / مشکلم خرد نگشاید، خاک دیگری به سرم کن
(اخوان، ۱۳۸۳: ب: ۳۴۰)

و گاه عصیانگرانه فریاد برمی‌آورد: *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
آنچه پیدا هست دنیایی پر از رنج است وحسرت / اعتقادی هم به آن دنیای ناپیدا ندارم
(اخوان، ۱۳۸۳: ب: ۶۲)

گاه مرگ را آغاز نابودی و خواب همیشگی و گاه دنیای پس از آن را، دنیای تنهایی و خشم می‌داند:

در گوشه‌ای زخلوت دشت اوقتاده خوار / بر بستر زوال و فنا در جوار مرگ
(اخوان، ۱۳۸۴: ج: ۸۸)

و با وجود این که می‌گوید: "اعتقادی هم به آن دنیای ناپیدا ندارم"، در شعر "منزلی در دور دست"، شاعر، منزلی را ترسیم می‌کند که از آن تصویری مبهم در ذهن دارد؛ منزلی که سفر به سویش

اجباری است؛ نشناخته منزلی که به دلخواه او ساخته نشده است: ای برایم، نه به رایم، ساخته منزل (اخوان، ۱۳۸۴: ب: ۹).

به طور کلی دید تحیرآمیز توام با بدبینی اخوان درباره‌ی پس از مرگ، در آثارش کم و بیش بدون تغییر و تحول نمایان است.

فروغ در "عصیان"، هراسان از وعده‌ی دوزخ، خداوند را به گله می‌نشیند:

وحشت از من سایه در دل‌ها نمی‌افکند / عصیان را وعده‌ی دوزخ نمی‌دام

(فرخزاد، ۱۳۷۸: ۲۱۹)

اما به تدریج که نگاهش به همه چیز تغییر می‌کند، واژه‌هایی که برای دنیای پس از مرگ می‌آورد، واژه‌هایی روشن و نورانی هستند: می‌روم تا ساحل خورشید (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۱۶۷).

آیا صدای زنجره‌ای را / که در پناه شب به سوی ماه می‌گریخت / از انتهای باغ شنیدید؟ (همان: ۲۹۸).

او گاه، مثل مولانا، انسان را دانه‌ای می‌داند که با فرورفتن در زمین نمی‌پوسد، بلکه رشد می‌کند و در بهاری دیگر گل می‌دهد: شاید حقیقت آن دو دست جوان بود، آن دو دست جوان / که زیر بارش یکریز برف مدفون شد / و سال دیگر / وقتی بهار / با آسمان پشت پنجره هم خوابه می‌شود / و در تنش فوران می‌کنند / فواره‌های سبز ساقه‌های سبکبار / شکوفه خواهد داد ای یار، ای یگانه‌ترین یار..... (همان: ۳۵۷).

در شعر «تولد دیگر»، بازگشت به دوران کودکی و حس غربت، به شکل امیدی برای تولدی دیگر پس از مرگ و سبزشدنی دیگر، جلوه‌گر می‌شود: دست‌هایم را در باغچه می‌کارم / سبز خواهم شد، می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم / و پرستوها در گودی انگشتان جوهریم، تخم خواهند گذاشت (همان: ۳۴۰).

شاملو دنیای پس از مرگ را برای آنان که مرگ را شکست داده‌اند، زیبا می‌داند. او در تحقیر مرگی که در راه مبارزه نباشد، آن‌قدر پیش می‌رود که گاه برخی باورهای دینی را نیز به باد ریشخند می‌گیرد: و اکنون / به انتظار آن که جاز... اسرافیل آغاز شود / هیچ به از نیشخند نیست / اما من آن‌گاه نیز بنخواهم جنبید... / چرا که میان تمامی سازها / سرنا را بسی ناخوش می‌دارم (شاملو، ۱۳۸۴: ۴۸۶).

گاه دنیای پس از مرگ را "خالی جاودانه" می‌خواند: تا قلب به کاهلی از کار / بازماند / و نگاه چشم / به خالی جاودانه / بردوخته / و تن / عاطل (همان: ۵۳۵).

و گاه آن را پیوستن به اصل می‌داند: من این‌جا مانده‌ام از اصل خود به دور/ که همین را بگویم/ و بدین رسالت/ دیری‌ست/ تا مرگ را/ فریفته‌ام (همان: ۷۳۳). هرچند در شعر آستانه، گذشتن از آستانه‌ی مرگ را. ... "موجودیت مطلق و محض شدن می‌داند؛" اما بر خلاف فروغ که مرگ را پیوستن به شعور نور می‌داند، او مرگ را چکیدن در تاریکی‌ها می‌داند: گذارت از آستانه‌ی ناگزیر/ فروچکیدن قطره‌ی قطرانی‌ست در نامتناهی ظلمات/.... شاید اگر توان شنفتن بود/ پژواک آواز فروچکیدن خود را در تالار خاموش کهکشانی‌های/ بی‌خورشید/ چون هرست آوار دریغ/ می‌شنیدی (همان: ۹۷۲).

۷. هراس از مرگ در نگاه اخوان، شاملو و فروغ

روان‌شناسان برای این باورند که دو نوع ترس در زندگی انسان وجود دارد: «۱- ترس‌های بهنجار که در انسان‌های معمولی وجود دارد، مانند ترس از خطر، ترس از آینده، ترس از مرگ، ترس از بیماری... ۲- ترس‌های بیمارگونه که فقط در اشخاص روان رنجور و نابهنجار دیده می‌شود، مانند بیگانه‌هراسی، جامعه‌هراسی، مسئولیت‌هراسی...» (گودوین، ۱۳۷۲: ۲۱-۱۰).

«به طور کلی مرگ و تولد دو اصل مهم زندگی هستند و در حالی که آن‌ها را به عنوان یک واقعیت پذیرفته‌ایم، با این حال باز هم مرگ پدیده‌ای خلاف طبیعت جلوه می‌کند. در همه‌ی شرایط امید به زنده ماندن و عشق به عمر طولانی وجود دارد و این موضوع در تمام اعصار و در همه‌ی کشورها و تمدن‌ها صادق بوده است» (فلاماریون، ۱۳۷۳: ۲۶).

در واقع هر چه قدر که این زندگی، اندوهبار باشد، باز مرگ حداقل به دلیل ابهامش - موضوعی هراس‌انگیز است. اخوان، هرچند گاه از دست زندگی به مرگ شکایت می‌برد، اما گاه نیز فکر مرگ او را از زندگی بیزار می‌کند: و من با این شبیخون‌های بی‌شرمانه و شومی که دارد مرگ / بدم می‌آید از این زندگی دیگر (اخوان، ۱۳۸۳: ۷۰).

هراس از مرگ نه تنها به دلیل ابهام آن، که گاه به دلیل ترس از کشته‌ی این دنیا است:

بازم به مرگ وعده‌ی فردا دهی که: هان اول عذاب گور بود پس عذاب نار....

(اخوان، ۱۳۸۴ الف: ۴۴)

فروغ، بارها از آرامش مرگ سخن گفته است. او در جایی می‌گوید: «چرا از مرگ بترسم؟ من بین زندگی و مرگ تفاوتی نمی‌بینم. مرگ هم مثل زندگی یک چیز کاملاً طبیعی است» (جلالی، ۱۳۷۲: ۷۴). اما گاه از هراس مرگ نیز خالی نیست: تمام روز تمام روز رها شده/ رها شده چون

لاشه‌ای بر آب/ به سوی سهمناک‌ترین صخره پیش می‌رفتم/ به سوی ژرف‌ترین غارهای دریایی/ و گوشتخوارترین ماهیان/ و مهره‌های نازک پشتم/ از حس مرگ، تیر کشیدند (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۳۰۷). شاملو، گاه هراسان از رقص مرگ سخن می‌گوید: با ناله‌های مرغ حزین شب/ این رقص مرگ، وحشی و جانفرساست/ از لرزه‌های خسته‌ی این ارواح/ عصیان و سرکشی و غضب پیداست (شاملو، ۱۳۸۴: ۲۵).

در "مرغ باران"، تصویر شب طوفانی را به گونه‌ای رعب‌انگیز ترسیم می‌کند تا تلاش ماهی‌گیری را نشان دهد که می‌کوشد تا «زاد و رود زندگی را از دهان مرگ بگیرد». در واقع دهان مرگ، همان شب طوفانی است... لیکن آن شب خیز تن پولاد ماهی‌گیر/ که به زیرچشم طوفان برمی‌افرازد شرع کشتی خود را/ درنشیب پرتگاه مظلم خیزآب‌های هایل دریا/ تا بگیرد زاد و رود زندگی را از دهان مرگ.... (همان: ۱۶۹).

حتی آن هنگام که منتظر مرگ است، انتظارش شیرین نیست: آری، مرگ انتظاری خوف‌انگیز است/ انتظاری که بی‌رحمانه به طول می‌انجامد/ مسخی است دردناک... (همان: ۵۳۶).

۸. تصویر شهادت (مرگ در راه عقیده)

در التهاب آن سال‌های اختناق و مبارزه، شهادت با مرگ طبیعی تصویری متفاوت دارد. زیباترین جلوه‌ی زندگی و با شکوه‌ترین شکل مردن می‌شود. مرگ در راه عقیده، دیگر مرگ نیست، پیک آغاز جاودانگی است. شاملو و اخوان نیز به تناسب دیدگاه مبارزاتی، تصاویر زیبایی از شهادت و شهید ترسیم می‌کنند. در نگاه اخوان، که بیشتر از انسان‌های اطرافش گله دارد و در زمستان زندگی‌اش همه‌کس را ناپاک می‌بیند، شهیدان پاک و قدسی‌اند: پست و ناپاکیم ما هستان/ پاک می‌دانی کیان بودند؟/ آن کبوترها که زد در خونشان پرپر/ سربی سرد سپیده دم (اخوان، ۱۳۸۴ ج: ۱۶۴).

شاملو، شهادت را از اخوان زیباتر می‌بیند و شهید را خورشیدی که «بودن» را در «نبودن» می‌بیند: نازلی سخن نگفت/ چون خورشید/ از تیرگی بر آمد و در خون نشست و رفت... (شاملو، ۱۳۸۴: ۱۳۴).

او مرگ را جاودانگی می‌داند به شرط آن‌که در راه عقیده باشد: اما مردمی از کوچه‌ها به خیابان می‌ریختند که برف / پیراهن گرم برهنه‌گی‌شان بود/..... آنان آسمان بارانی را به لبخند برهنگان و مخمل زرد مزرعه را به رویای گرسنگان پیوند می‌زدند... / آنان مرگ را به ابدیت زیست گره می‌زدند.... (همان: ۲۴۷).

او در شعر «خفته‌گان» که به مناسبت بیستمین سال قیام دلیرانه‌ی «گفتوی شهر ورشو» سروده است، تصویری زیباتر از مبارزان- با هرملیتی- ترسیم کرده است: از آن‌ها که رویاروی/ با چشمان گشاده در مرگ نگریستند/ ... اینان مرگ را سرودی کرده‌اند/ اینان مرگ را/ چندان شکوه‌مند و بلند آواز داده‌اند/ که بهار/ چنان چون آواری/ بر رگ دوزخ خزیده است... (همان: ۴۶۲).

مبارز انقلابی، با هر نژاد و ملیتی که باشد، شباهتی از خدای خودش را به ارث برده است: شاید که چشم ستاره‌یی/ به شهادت/ در میان این هیاکل نیمی از رنج و نیمی از مرگ که در گذرگاه رؤیای ابلیس به خلا پیوسته‌اند/ تصویری چنان بتواند یافت/ که شباهتی از یهوه به میراث برده باشد (همان: ۴۶۲). و این زیباترین کلامی است که می‌توان درباره‌ی یک مبارز گفت.

۹. نتیجه

اخوان، شاملو و فروغ مانند دیگر شاعران هم عصر خود، تصویر زندگی را تا حد زیادی غم‌زده ترسیم کرده‌اند و طبیعی است که فضای نومید سیاسی و مشکلات فلاکت‌بار اجتماعی و فرهنگی، سایه سنگین خود را بر شعر این شاعران نیز گسترده باشد. البته نازیبا دیدن زندگی در اشعار این سه شاعر، با هم تفاوت دارد؛ به نظر می‌رسد اخوان زشتی زندگی را تنها به دلیل فضای تلخ سیاسی نمی‌داند، او، گاه از دید یک فیلسوف ماده‌گرا، زندگی و مرگ را می‌کاود و به آن رأی منفی می‌دهد. فروغ، اما، زندگی را دوست دارد حتی لحظاتی که آن را پوچ می‌بیند و اگر جایی زندگی را نفس‌گیر می‌داند به دلیل تنهایی است. خاطره‌ی پاک کودکی و خاطره‌ی شیرین عشقی ناتمام، طعم زندگی را به کام او شیرین می‌کند.

شاملو نیز اگرچه همه جلوه‌های زندگی را زیبا نمی‌بیند؛ اما عشق به آیدا و زندگی در هیات انسان، زندگی را با تمام جان کاهی اش در نگاه او بی‌کم و کاست می‌کند. در نگاه او، زندگی امری تصادفی است و از "روی حسابی" نیست. اما وقتی به زندگی پیوستی، دل بریدن از آن سخت است و گذشتن از «آستانه‌ی اجبار»، دشوار. زندگی در نگاه شاملو با همت انسان زیبا می‌شود، در نگاه فروغ با وفاداری و عشق‌ورزی و در نگاه اخوان با توجه و اعتنای بیش‌تر خدا به هستی.

طبیعی است که وقتی زندگی ناخوشایند است، اندیشیدن به مرگ، بیش‌تر جلوه می‌نماید، اخوان که عصیان خود را برضد زندگی و خالق آن بی‌پروا به زبان می‌آورد، مرگ را نیز نمی‌پسندد. از مرگ نفرت دارد و آن را حتی در قالب شهادت نمی‌پسندد. طلب مرگ نه از زیبا دیدن مرگ، که از زشت دیدن زندگی است. سیر تحول فکری او تقریباً از اولین مجموعه تا آخرین آن یکسان است. با این

تفاوت که در اولین و آخرین مجموعه‌ی شعری‌اش، با فریادی رساتر خدا را به محاکمه می‌کشد و در مجموعه‌های دیگر کمی ملایم‌تر و گاه فلسفی‌تر.

مرگ در نگاه شاملو، متغیر است و این تغییر به دلیل چندگانگی مفهوم مرگ در نظر اوست. او سه نوع مرگ را در اشعارش ترسیم می‌کند: یکی مرگ زندگانی که در واقع مردگان پراکنده در خیابان هستند و این بدترین شکل مرگ است که شاملو از آن هراسان و بیزار است و زشت‌ترین تصویر مرگ را در چهره‌ی این گروه دیده است؛ دیگری مرگ طبیعی است که هراسانی با آن روبرو می‌شود. او در شعر "آستانه" به این مرگ اشاره کرده است. هرچند در ابتدا به نظر می‌رسد شاعر، کاملاً منطقی و خالی از هراس و قضاوتی درباره‌ی این مرگ سخن می‌گوید؛ اما از لحن او می‌توان دریافت که گذارش از آستانه‌ی اجبار، شادمانه نیست. اگر از این آستانه (مرگ) شاکر می‌گذرد نه به خاطر زیبایی مرگ است، بلکه به خاطر زادن و زندگی در هیأت انسان است.

نوع سوم، مرگ اختیاری است؛ یعنی همان شهادت و مرگ در راه عقیده که انسان خود به سراغش می‌رود. این گونه مرگ، از دیدگاه شاملو زیبا و ستودنی است؛ چنین فردی پشتوانه‌ی مردم و ملت خود است و هرگز تمام نشده است. این نوع نگرش به مرگ از آغاز تا پایان بدون تغییر، با زبانی لطیف و شاعرانه، در همه‌ی دفترهای شعر شاملو جاری است.

فروغ نیز در اولین مجموعه‌ها، نگاهی نازیبا به مرگ دارد؛ اما آن را به زندگی رنج‌بارش ترجیح می‌دهد. هر چند در "عصیان" مانند اخوان از خدا شکوه می‌کند؛ اما در آخرین مجموعه‌های شعری‌اش، مرگ را پیوستن به نور و رویش دوباره می‌داند و از این نظر گاه به سهراب و مولانا نزدیک می‌شود؛ به ویژه در آخرین مجموعه‌ی شعری‌اش، مرگ در نگاه او به زیباترین شکل ترسیم می‌شود و در مقایسه با اخوان و شاملو، مرگ در نگاه او سیر تحولی دارد و به سمت زیبایی محض پیش می‌رود.

منابع

- اخوان ثالث، مهدی، ارغنون، تهران: زمستان و مروارید، ۱۳۸۳ الف.
- سه کتاب، تهران: زمستان، ۱۳۸۳ ب.
-آخر شاهنامه، تهران: زمستان و مروارید، ۱۳۸۴ الف.
-از این اوستا، تهران: زمستان و مروارید، ۱۳۸۴ ب.
-زمستان، تهران: زمستان و مروارید، ۱۳۸۴ ج.
-تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم، تهران: مروارید، ۱۳۷۶.
- انجم روز، بهرام، «حیات مرگ در شریان‌های ادبیات»، مجله‌ی ادبیات داستانی، شماره‌ی ۸۰، ص ۵۵-۵۴، ۱۳۸۳.
- براهنی، رضا، طلا در مس، ج دوم. تهران: زمان، ۱۳۵۸.
- پرنیا، سام، وقتی می‌میریم چه می‌شود؟ ترجمه‌ی شهرزاد فتوحی، تهران: جیحون، ۱۳۸۴.
- جعفری، عبدالرضا، فروغ جاودانه: مجموعه‌ی شعرها و نوشته‌ها و گفتگوهای فروغ فرخزاد. به انضمام نوشته‌هایی درباره‌ی فروغ. تهران: تنویر، ۱۳۷۸.
- جلالی، بهروز، جاودانه زیستن، در اوج ماندن (شامل نامه‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و خاطرات فروغ). تهران: مروارید، ۱۳۷۲.
- خطاط، نسرين و علیرضا شوهانی، «جلوه‌هایی از مکتب باروک»، مجله‌ی پژوهش‌های زبان-های خارجی، شماره‌ی ۳۳، ص ۶۴-۴۹، ۱۳۸۵.
- دیانوش، ایلید، اگر عشق، عشق باشد، تهران: مروارید، ۱۳۸۴.
- شاملو، احمد (۱۳۸۴). مجموعه آثار. تهران: نگاه.
- شمس لنگرودی، محمد، تاریخ تحلیلی شعر نو، تهران: فردوس، ۱۳۷۷.
- شمیس، سیروس، سبک‌شناسی شعر، تهران: فردوس، ۱۳۸۲.
- عبدالملکیان، محمد رضا، رباعی امروز (مجموعه رباعی از شاعران معاصر). تهران: برگ، ۱۳۶۶.
- فرخزاد، فروغ، مجموعه سروده‌ها، تهران: شادان، ۱۳۸۳.
-مجموعه‌ی اشعار، تهران: نوید، ۱۳۷۸.

- فلاح، مرتضی، «سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی»، پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره‌ی ۱۱، ۲۵۴-۲۲۳، ۱۳۸۷.
- فلاوریون، کامیل، مرگ و اسرار آن، ترجمه‌ی بهنام جمالیان. تهران: مرکز نشر فرهنگی مشرق، ۱۳۷۳.
- گاندی، مهاتما، چرا ترس از مرگ و مویه بر آن؟ گردآورنده: آناند هینگورانی، ترجمه‌ی شهرام نقش تبریزی: تهران: ققنوس، ۱۳۸۶.
- گودوین، دافلد، فوبی، ترجمه‌ی نصرت‌الله پورافکاری، تهران: رشد، ۱۳۷۲.
- لپ، اینیاس، روان‌شناسی مرگ، ترجمه‌ی محمدرفعی مهرآبادی، تهران: خجسته، ۱۳۷۵.
- مجابی، جواد، شناخت نامه‌ی شاملو، تهران: قطره، ۱۳۷۷.
- معتمدی، غلامحسین، انسان و مرگ (درآمدی بر مرگ‌شناسی). تهران: مرکز، ۱۳۷۲.
- مولانا، جلال‌الدین محمد، کلیات دیوان شمس تبریزی (بامقدمه‌ی بدیع‌الزمان فروزانفر). تهران: میلاد، ۱۳۸۱.
- وجدانی، فریده، «سیمای مرگ در شعر فردوسی و ناصرخسرو». پژوهشنامه‌ی ادب غنایی. ش. ۱۶. صص ۱۷۵-۱۹۶، ۱۳۹۰.

Death and thinking about death in the poetry of Akhavan Sales,
Shamloo and Forough Farrokhzad

Abstract

Life and death have always been two important issues in scholars' views; contemporary Iranian poets have looked at death from different perspectives. In this regard, three distinguished poets after Nima (Akhavan, Shamloo and Forough) are of paramount importance. In this research, using qualitative content analysis, three contemporary poets' (Akhavan, Shamloo and Forough) thought and feeling about life and death were evaluated. In so doing, the themes of life and death in their poems were found and analyzed, and then in this way, issues like life, death, evolution of thought in the three poets, the world after death, and eventually martyrdom and fear of death were investigated. The findings indicated that the unpleasant image of life and hatred of death and sometimes fear of it, are more or less unchangeably present in Akhavan's works, sometimes being mild and sometimes indifferent accompanied by sarcasm. But in Shamloo's perspective, life with love is beautiful, and although sometimes it is unbearably painful, at the same time it is perfect and lacks nothing. To him, living in the midst of deception and oppression of society is the worst type of death and death for his belief is beautiful and impressive. He unwillingly accepts the natural death as the law of nature. Evolution is more vividly depicted in Forough's perspective. She loves life with all its absurdity. At first, she likes death because of her weariness with life, but little by little death in her view becomes beautiful and is depicted by clear and poetic words.

Keywords: Akhavan, life, Shamloo, martyrdom, Forough, death